



جمهوری اسلامی ایران

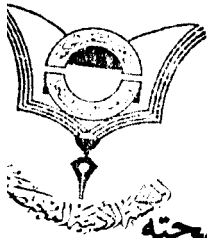
دوازده بند محترم کاشانی

در ثامی شمار الله

اداره ارشاد اسلامی کاشان



چاپ قائم آباد
تلفن : ۵۳۳۶



قال الحسين (ع) من كان فينا باذلاً مهجته

موطناً على لقاء الله نفسه فلير حل معنا

هر يك از شما که حاضر است در راه ما از خون خویش بگذرد

و جانش را در راه شهادت و لقاء پروردگار نثار کند آماده

حرکت با ما باشد حضرت امام حسین (ع)

ما برای کشته شدن حاضریم و با خدای خویش

عهد نموده ایم که دنباله روی امام خود

سیدالشهداء باشیم

« امام خمینی »

روحانی

بسم الله الرحمن الرحيم

باز این چه شورش است که در خلق عالم است

باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است

باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین

بی نفع صور خاصه تا عرش اعظم است

این صبح تیره باز دمید از کجا گزو

کار جهان و خلق جهان جمله درهم است

گویا طلوع میکنند از مغرب آفتاب

کاشوب در تمامی ذرات عالم است

گر خوانمش قیامت دنیا بمید نیست

این رستخیز عام که نامش محرم است

در بارگاه قدس که جای ملال نیست

سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است

چن و ملک بر آدمیان نوحه می کنند

گویا عزای اشرف اولاد آدم است

هورشید آسمان و زمین نور مفرقین

پرورده کنار رسول خدا حسین

کشتی شکست خورده طوفان کربلا

در خاك و خون طپیده میدان کربلا

گر چشم روزگار پرو زار می‌گریست

خون میگذشت از سر ایوان کربلا

نگرفت دست دهر گلابی بغیر اشك

ز آن گل که شد شکفته به بستان کربلا

از آب هم مضایقه کردند کوفیان

خوش داشتند حرمت مهمان کربلا

بودند دیو و دد همه سیراب و میمکید

خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا

زان اشنگان هنوز بعیوق میرسد

فریاد العطش ز بیابان کربلا

آه از دمی که لشگر اعدا نکرد شرم

کردند رو بخیمه سلطان کربلا

آندم فلك بر آتش غیرت سپند شد

کز خوف خصم در حرم افغان بلند شد

کاش آنزمان سرادق گردون نگون شدی

وین هرگه بلند ستون بی ستون شدی

کاش آنزمان در آمدی از کوه تا بکوه

سهل سیه که روی زمین قیرکون شدی

کاش آنزمان ز آه جهان سوز اهل بیت

یک شعله برق هرمن گردون دون شدی

کاش آنزمان که این حرکت کرد آسمان

سیماب وار گوی زمین بی سکون شدی

کاش آنزمان که پیکر او شد درون خاک

جان جهانیان همه از تن برون شدی

کاش آنزمان که کشتی آل نبی شکست

عالم تمام غرقه دریای خون شدی

آن انتقام گر نفتادی بروز حشر

با این عمل معامله دهر چون شدی

آل نبی چو دست ظلم هر آورند

ارکان هرش را به للاطم در آورند

بر خوان غم چو عالمیان را صلا زدند

اول صلا بسلسله انبیاء زدند

نوبت به اولیا چو رسید آسمان طپید

زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند

آن در که جبرئیل امین بود خادمش

اهل ستم به پهلوی خیرالنساء زدند

بس آتشی ز اهرگر الماس ریزه‌ها

افروختند و در حسن مجتبی زدند

وانگه سرادقی که ملک محرمش نبود

کندند از مدینه و در کربلا زدند

وز تیشه ستیزه در آن دشت کوفیان

بس نخلها ز گاشن آل عبا زدند

بس ضربتی کزان جگر مصطفی درید

بر حلق تشنه خلع مرتضی زدند

اهل حرم دریده گریبان گشوده مو

فریاد بر در حرم کبریا زدند

روح‌الامین نهاده برانو سر حجاب

ناریک شه ز دیدن آن چشم آفتاب

چون خون ز حلق تشنه او بر زمین رسید

جوش از زمین بذروه عرش برین رسید

نزدیک شد که خانه ایمان شود مخراب

از بس شکستها که بارکان دین رسید

نعل بلند او چو خسان بر زمین زدند

طوفان به آسمان ز غبار زمین رسید

باد آن غبار چو بمزار نبی رساند

گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید

یکباره جامه در خم گردون به نیل زد

چون این خبر بعیسی گردون نشین رسید

پر شد فلک ز غلغله چون نوبت غروش

از انبیا بحضرت روح الامین رسید

کرد این خیال و هم غلط کار کان غبار

تا دامن جلال جهان آفرین رسید

هست از ملال گرچه بری ذات ذوالجلال

او در دلست و هیچ دلی نیست بملال

ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند

یکباره بر جریده رحمت قلم زنند

ترسم کزین گناه شفیعیان روز حشر

دارند شرم کز گنه خلق دم زنند

دست عتاب حق بدر آید ز آستین

چون اهل بیت دست در اهل ستم زنند

آه از دمی که باکفن خون چکان ز خاک

آل علی چو شعله آتش علم زنند

فریاد از آتزمان که جوانان اهل بیت

گلگون کفن بعصره محشر قدم زنند

جمعی که زد بهم صفشان شور کربلا

در حشر صف زنان صف محشر بهم زنند

از صاحب حرم چه توقع کنند باز

آن ناکسان که تیغ به صید حرم زنند

بس بر سنان کنند سربرا که جبرئیل

شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل

روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار

مهورشید سر برهنه بر آمد ز کوهسار

موجی بجنبش آمد و برخاست کوه کوه

ابری پیارش آمد و بگریست زار زار

گفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن

گفتی فتاد از حرکت چرخ بیقرار

عرش آنزمان بلرزه در آمد که چرخ پیر

افتاد در گمان که قیامت شد آشکار

آن خیمه ای که گیسوی حورش طناب بود

شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار

جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل

گشتند بی عماری محمل شتر سوار

با آنکه سرزد آن حمل از امت نبی

روح الامین ز روح نبی گشت شرمسار

وانگه ز کوه هیل الم رو بهام کرد

نوعیکه عقل گفت قیامت قیام کرد

بر حربگاه چون ره آن کاروان فتاد

شور و نشور واهمه را در گمان فتاد

هم بانگ نوحه غلغله در شش جهة فکند

هم گریه بر ملایک هفت آسمان فتاد

هر جا که بود آهوئی ازدشت پاکشید

هر جا که بود طایری از آشیان فتاد

شد وحشتی که شور قیامت بیاد رفت

چون چشم اهلیت بر آن کشتگان فتاد

هر چند بر تن شهدا چشم کار کرد

بر زخمهای کاری تیغ و سنان فتاد

ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان

پیکر شریف امام زمان فتاد

بی اختیار نعره هذا حسین زو

سر زد چنانکه آتش از و در جهان فتاد

پس با زبان هر گله آن بضمعة الرسول

رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول

این کشته فتاده بهامون حسین تست

وین صید دست و پاره در خون حسین تست

این نخل تر کز آتش جانسوز تشنگی

دود از زمین رساند بگردون حسین تست

این ماهی فتاده بدربای خون که هست

زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست

این غرقه محیط شهادت که روی دشت

از موج خون او شده گلگون حسین تست

این خشک لب فتاده دور از لب فرات

کز خون او زمین شده چیحون حسین تست

این شاهمکم سپاه که با خیل اشک و آه

خرگاه زین جهان زده بیرون حسین تست

این قالبه طپان که چنین مانده بر زمین

شاه شهید نا شده مدفون حسین تست

چون روی در بقیع بزهرا خطاب کرد

وحش زمین و مرغ هوا را کباب کرد

کای مونس شکسته دلان حال ما بین

ما را غریب و بیکس و بی آشنا بین

اولاد خویش را که شفیعان محشرند

در ورطه عقوبت اهل جفا بین

در خلد بر حجاب دوکون آمتین فشان

و اندر جهان مصیبت ما بر ملا بین

نی نی و را چو ابر خروشان بکربلا

طغیان سیل فتنه و موج بلا بین

تنهای کشتگان همه در خاک و خون نگر

سرهای سروران همه بر نیزه‌ها بین

آن سر که بود بر سر دوش نبی مدام

یک نیزه‌اش ز دوش مخالف جدا بین

آن تن که بود پرورشش در کنار تو

غلطان بخاک معرکه کربلا بین

یا بضعة الرسول زاهن زیاد داد

کو خاک اهلیت رسالت پناه داد

خاموش محتشم که دل سنگ آب شد
بنیاد صبر و خانه طاقت خراب شد
خاموش محتشم که از این حرف سوزناک
مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد
خاموش محتشم که از این شهر خونچکان
در دیده اشک مستمعان خون ناب شد
خاموش محتشم که از این نظم گریه خیز
روی زمین باشک جگرگون کباب شد
خاموش محتشم که فلک بسکه خون گریست
دریا هزار مرتبه گلگون حباب شد
خاموش محتشم که به سوز تو آفتاب
از آه سرد مائیمان ماهتاب شد
خاموش محتشم که ز ذکر غم حسین
جبریل را ز روی پیمبر حجاب شد
تا چرخ سفله بود خطائی چنین نکرد
بر هیچ آفریده جفائی چنین نکرد

ای چرخ غافلی که چه بیداد کرده‌ای
و ز کین چها در ین متم آباد کرده‌ای
بر طعنت این بس است که با عترت رسول
بیداد کرده خصم و تو امداد کرده‌ای
ای زاده زیاد نکرد است هیچ‌که
نمرود این عمل که تو شداد کرده‌ای
کام یزید داده‌ای از کشتن حسین
بنگر که را بقتل که دلشاد کرده‌ای
بهر خسی که بار درخت شقاوتست
در باغ دین چه باگل و شمشاد کرده‌ای
با دشمنان دین نتوان کرد آنچه تو
با مصطفی و حیدر و اولاد کرده‌ای
حلقی که سوده لعل لب خود نبی بر آن
آزرده‌اش به خنجر بیداد کرده‌ای
ترسم ترا دمیکه به محشر بر آورند
از آتش تو دود به محشر در آورند